

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه بحث گذشته

یکی از ادله قاعده اشتراک کفار بین الفروع و الاصول قاعده «جَبَّ» است. در قاعده اشتراک گفتیم آیات فراوانی از قرآن وجود دارد که به خوبی از آن استفاده می شود که کفار همان طوری که مکلف به اصول اند مکلف به فروع نیز هستند. حال اگر در کنار این همه آیات یک روایتی داشته باشیم که ظهور در خلاف داشته باشد، نمی تواند با این همه آیات معارضه داشته باشد و روایتی هم که هست قابل جواب است که در جای خودش مطرح شده است.

ادله قاعده «جَبَّ»

نسبت به قاعده جَبَّ گفتیم اولاً، آیات دلالت بر قاعده جب دارد. ثانیاً، خود سیره پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بر این بوده که در صدر اسلام کسانی از کفار که مسلمان می شدند هیچ وقت نداریم که پیامبر به آنها فرموده باشد قضای نمازهای گذشته را انجام بدهید یا قضای روزه ها را انجام بدهید. لذا سیره قطعیه داریم بر این که پیامبر با این کفاری که مسلمان می شدند عنوان قاعده جب را پیاده می کردند.

دیدگاه محقق خویی (قدس سره)

محقق خویی (قدس سره) می گوید: قاعده جب یک روایت معتبری ندارد. ایشان به آیات نیز استدلال نفرموده و می گویند دلیل قاعده جب همان سیره قطعیه نبویه است.^[1] این هم به نظر ما دلیل محکمی است یعنی در کنار آیات، این سیره قطعیه نبویه که به یک معنا از اجماع بالاتر است اگرچه برخی از فقها هم ادعای اجماع کردند.

این در حالی است که مهم ترین دلیل بر این قاعده، روایات است که جای بسی تعجب است که محقق خوی (قدس سره) درباره قاعده جب می فرماید: ما در مورد قاعده جب روایتی که از طرق امامیه باشد نداریم، نه در کتب حدیث و نه در کتب استدلالیه فقهای متقدمین، نه در کتاب های حدیثی شیخ طوسی (قدس سره)، نه در کتاب های فقهی شیخ، نه قبل از شیخ و نه بعد از شیخ اثری از این حدیث جب و قاعده جب نیست و اول کسی که این قاعده را مطرح کرده ابن ابی جمهور است در عوالی اللئالی و می گوید: «فی المؤلف و المؤلف نظرٌ حتی طعن فیه من لیس من شأنه الطعن کصاحب الحقائق».

ایشان در ادامه می فرماید: اشکال روایات عوالی اللئالی این است که همه اش مرسله است و اگر کسی بگوید این روایت منجر به عمل اصحاب است، هم اشکال صغروی دارد و هم اشکال کبروی، اشکال کبروی اش این است که ما عمل اصحاب را جابر ضعف سند نمی دانیم، اما اشکال صغروی آن است که این چه انجباری است که این روایت اصلاً در هیچ یک از کتب فقهی قدما نیامده است! لذا محقق خوئی (قدس سره) می فرماید: ما در مورد جب روایت نداریم و تنها دلیلی که ایشان برای قاعده جب اقامه

نکته اجتهادی قابل توجه آن است که اگر بخواهیم در روایات سند محور شده و بگوییم «أین السند؟ أین الراوی؟ أین عدالة الراوی؟ این دأب و روش محقق خوئی (قدس سره) است اگرچه ایشان در اصول، و فوق به صدور را هم برای اعتبار روایت کافی می‌داند، اما در مقام استنباط کمتر از این مبنا استفاده کرده و یا اصلاً استفاده نکرده است.

این فقیه را به یک بن‌بست‌های عجیب منتهی می‌کند، اما اگر شیوه و روش این باشد (همان‌گونه که صاحب جواهر، مرحوم بروجردی و امام خمینی (قدس سره) و مکتب قم این روش را داشتند) که اگر مشهور بر طبق روایتی عمل کردند دیگر کاری به سندش نداریم؛ یعنی اگر مشهور طبق آن فتوا داده باشند و سندش مرسل باشد یا روایتش ضعیف یا مجهول باشند، می‌توان طبق آن روایت عمل کرد. این روش، فقیه را به یک نتایج دیگری منتهی می‌کند و شما باید این مبنا را داشته باشید و تکلیف خودتان را با این مسئله حل کنید.

دیدگاه صاحب عناوین

مرحوم مراغی در عناوین، وقتی به این قاعده جب می‌رسد می‌گوید: «و الاصل فی ذلك الخبر المعروف المشهور المتلقى بالقبول المروى عند العامة و الخاصة»^[3]. در مورد مقبوله عمر بن حنظله هم می‌گوییم این روایت را تلقی به قبول شده با این‌که عمر بن حنظله توثیق ندارد اما چون روایتش تلقی به قبول شده قابل عمل است. اینجا نیز قول نبی (صلی الله علیه و آله) «الاسلام یجب ما قبله» نظیر مقبوله عمر بن حنظله است که متلقى به قبول و مروی عند العامة و الخاصة است.

روایت اول

تفسیر علی بن ابراهیم قمی، در ذیل این آیه شریفه: «و قالوا لن تؤمن لك حتى تفجر لنا من الأرض ينبوعاً»^[4]. در تفسیر قمی آمده است: این آیه در مورد عبدالله بن ابی امیه اخی ام سلمه (برادر ام سلمه) نازل شده است: «و ذلك أنه قال هذا لرسول الله (صلی الله علیه و آله) بمكة قبل الهجرة»؛ این قانون در این آیه یکی از آن افرادی که این حرف را زده همین عبدالله بن ابی امیه است که قبل از اینکه پیامبر هجرت کند به ایشان عرض کرد: ما به تو ایمان نمی‌آوریم «حتى تفجر لنا من الارض ينبوعاً»، وقتی زمان فتح مکه شد، عبدالله بن ابی امیه به استقبال پیامبر آمده و سلام کرد، اما پیامبر جواب سلامش را نداد.

«فأعرض عنه و لم یُجبه بشیء»، او هم ناراحت شد (برادرزن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود چون برادر ام سلمه میشد)، پیش ام سلمه آمد و گفت: «إن رسول الله قد قبل اسلام الناس کلهم و ردّ علیّ إسلامی و لیس یقبلنی کما قبل غیری»؛ پیامبر که تشریف آوردند پیش ام سلمه، ام سلمه قضیه را مطرح کرد و عرض کرد: «یا رسول الله سعد بک جمیع الناس»؛ همه مردم سعادتمند شدند، «إلا أخی من بین قریش و العرب رددت إسلامه و قبلت الناس کلهم»، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «إن أخاک کذبنی تکذیباً لم یکنزنی أحدٌ من الناس»؛ برادر تو کاری به من کرده که هیچ کسی نکرده، برادر تو یک تکذیب خاصی کرده که هیچ‌یک از مردم این‌گونه مرا تکذیب نکرده است.

«هو الذی قال لن تؤمن لك حتى تفجر من الارض ينبوعاً»، این مطلب را به من گفت. بعد ام سلمه می‌گوید: «بأبی أنت و أمی یا رسول الله ألم تقل علی الاسلام یجب ما کان قبله»؛ مگر خودتان نفرمودید اسلام «یجب ما کان قبله»؟ پیغمبر فرمود: «نعم، فقبل رسول الله اسلامه»؛ بعد از این کلامی که ام سلمه گفت پیامبر اسلام عبدالله بن ابی امیه را پذیرفتند.^[5]

محقق خوئی (قدس سره) درباره این روایت می‌فرماید: «إن الحديث مقطوع البطلان لأن رسول الله (صلى الله عليه و آله) أجل شأناً من أن لا يعمل بما قاله»؛ مگر می‌شود پیامبر چیزی که خودش گفته را عمل نکند؟! «أو يعرضه النسيان» بگوئیم اینجا پیامبر یادش رفته و ام سلمه یادش آورده، «حتى تؤاخذ على ذلك ام سلمه»، بعداً هم عدول کند و اسلام عبدالله بن ابی امیه را قبول کند؟! لذا این روایت متضمن یک مطلبی است که برای ما قطع به بطلان می‌آورد؛ یعنی روایت ظهور در این دارد که پیامبر «الاسلام يجب ما قبله» را قبلاً گفته اما یادش رفته و ام سلمه یادش آورده و بعد قبول کرده است.^[6]

پاسخ این اشکال آن است که چه بسا برای اکرام ام سلمه پیامبر این مسیر را طی کردند؛ یعنی چه بسا برای اینکه به ابن عبدالله بن ابی امیه بگویند: اگر من می‌خواهم قبول کنم تو بدانی که تو یک چنین آدمی بودی، حالا هم اگر می‌خواهی اسلام بیاوری باید با دقت بیشتری باشد، اسلامت را حفظ کنی. پس می‌توان توجیهات خوبی نسبت به این روایت داشت و این معنایش نسیان نیست که بگوئیم پیغمبر فرمود من یادم رفته بود! «الاسلام يجب ما قبله» را برای همه کفار در مکه پیاده کرده و لذا ام سلمه می‌گوید: «سعد بك جميع الناس»؛ یعنی جمیع کفاری که اسلام آوردند و شما با «الاسلام يجب ما قبله» از اینها گذشتید.

منتهی عبدالله بن ابی امیه یک شخص بسیار خبیثی بوده یا حرف خیلی بدی زده برای این که یک مقداری بیشتر متوجه این حرفش بشود و بعداً هم برای اسلامش استقرار داشته باشد، پیامبر اول قبول نکردند و اکراماً لأم سلمه قبول کردند، اما به این معنا نیست که متضمن نسیان باشد، از کجای روایت نسیان استفاده می‌شود؟! خود فتح مکه یکی از ادله قاعده جب می‌تواند باشد ولو اینکه دلیل لبی می‌شود، ولی در هر صورت از روایت مسئله نسیان فهمیده می‌شود؟

سایر روایات

در کتب عامه روایات زیادی داریم. مرحوم حکیم در کتاب مستمسک به اکثر اینها اشاره می‌کنند. ابن ابی‌الحدید در قضیه اسلام آوردن عمرو عاص می‌گوید: عمرو عاص به پیامبر عرض کرد: اگر بخواهم اسلام بیاورم یک شرطی دارم، پیغمبر فرمود چه شرطی می‌خواهی؟ عرض کرد از من بگذری، پیغمبر فرمود: «أما علمت أن الإسلام يجب ما قبله»؛ هر گناهی قبل از اسلام کردی اسلام همه اینها را محو می‌کند، «و أن الهجرة تجب ما قبلها»^[7]، باز اینجا اضافه دارد که خود هجرت موجب می‌شود که آن کارهایی که در زمان قبل الهجرة در مقابل پیامبر کردند از بین برود.

در روایت دیگری آمده: «أما علمت أن الإسلام يهدم ما كان قبله و أن الهجرة تهدم ما كان قبلها و أن الحج يهدم ما كان قبله»^[8]؛ لذا در روایات حج داریم کسی که حج انجام بدهد مثل روزی است که از مادر متولد شده و تمام گناهانش بخشیده می‌شود^[9]. در مسند احمد در کتاب طهرانی زیاد نقل شده است.

در مناقب ابن شهر آشوب آمده: «قال أبو عثمان نهدي جاء رجل إلى عمر فقال إن طلقت إمرأتي في الشرك تطليقة»؛ وقتی مشرک بودم یک بار زنم را طلاق دادم، «و في الإسلام تطليقتين»؛ الآن که مسلمان شدم دو بار زنم را طلاق دادم، این سه تا می‌شود و آیا این حرام می‌شود برای من و محلل می‌خواهد؟ «فما ترى؟ فسكت عمر، قال له الرجل ما تقول؟»؛ دوباره آن مرد گفت تو خلیفه مسلمینی تکلیف من را روشن کن، عمر گفت بنشین تا علی بن ابیطالب (علیه السلام) بیاید. بعد که حضرت علی (علیه السلام) آمد «فقص عليه القصة»؛ بعد حضرت فرمود: «هدم الإسلام ما كان قبله»؛ یعنی آنچه تو در زمان شرک یک بار طلاق دادی کالعدم است، «هی إنک علی واحدة»، در بعد از اسلام هم دو تا طلاق دادی که ظاهرش فی مجلس واحد بوده، این دو طلاق هم یک طلاق حساب می‌شود.^[10]

وقتی ما به کتب عامه مراجعه می‌کنیم اصلاً این روایت یک تواتر اجمالی دارد؛ یعنی می‌دانیم «الاسلام يجب ما قبله» مسلم از

لسان رسول خدا(صلی الله علیه و آله) صادر شده ولو این روایت‌هایش مرسل باشد و اشکال سندی داشته و ضعیف در آن باشد، واقعاً می‌شود استفاده کرد که مجموع اینها را کنار هم بگذاریم.

همچنین عبارت «الاسلام يجب ما قبله» در کتب مختلف فقهی مانند خلاف شیخ طوسی(قدس سره)، غنیه ابن زهره، سرائر ابن ادریس، معتبر محقق حلی، در کتب علامه حلی، شهید در زکری آمده است. چطور محقق خویی(قدس سره) فرموده این روایت نه در کتب فقهی و نه روایی آمده است. آری، در منابع حدیثی ما هم به این بیان نیامده باشد، اما چقدر قدمای ما به «الاسلام يجب ما قبله» تمسک کرده‌اند. هم متقدمین و متأخرین در کتابهایشان ذکر کردند. لذا این اشکال صغروی ایشان به هیچ وجه اشکال واردی نیست، کبرویاً هم که با ایشان مبنای ما فرق دارد. لذا این روایت از جهت سند بحثی ندارد و باید ببینیم از جهت دلالت چه دلالتی دارد.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

- [1]. «و قد قامت السيرة القطعية على ذلك من زمن النبي الأكرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و زمن الأئمة (عليهم السلام). و روایات الجب و إن كانت ضعيفة السند و لم ترو من طرفنا، و لكن لا حاجة إليها، فإن الحكم بعدم وجوب القضاء على الكافر إذا أسلم متسالم عليه و لا ينبغي الريب فيه أصلاً.» موسوعة الإمام الخوئي؛ ج26، ص 212
- [2]. «و يُستدل له بالنبوي المشهور: «الاسلام يجب ما قبله و يهدم» لكنه من أجل ضعف السند غير صالح لأن يُستند إليه، لعدم روايته من طرفنا لا في كتب الحديث و لا في الكتب الاستدلالية للفقهاء المتقدمين كالشيخ و من سبقه و لحقه، ما عدا ابن أبي جمهور الأحسائي في عوالي اللآلي، الذي لا يخفى ما في المؤلف و المؤلف، حتى طعن فيه من ليس من شأنه الطعن كصاحب الحقائق. و دعوى الانجبار موهنة جداً، بل غير قابلة للتصديق، إذ كيف يُحتمل استناد المشهور إلى رواية لم يذكروها لا في كتبهم الروائية و لا الاستدلالية كما سمعت، على أن الانجبار ممنوع كبروياً كما هو المعلوم من مسلكتنا.» موسوعة الإمام الخوئي؛ ج23، ص: 128-129.
- [3]. العناوين الفقهية، ج2، ص: 494.
- [4]. سورة إسرائ، آیه 90.
- [5]. «و أما قوله: و قالوا لن نؤمن لك. حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً فَإِنَّهَا نَزَلَتْ فِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي أُمَيَّةَ أَخِي أُمِّ سَلَمَةَ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهَا. وَ ذَلِكَ أَنَّهُ قَالَ هَذَا لِرَسُولِ اللَّهِ بِمَكَّةَ قَبْلَ الْهَجْرَةِ، فَلَمَّا خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِلَى فَتْحِ مَكَّةَ اسْتَقْبَلَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي أُمَيَّةَ فَسَلَّمَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَلَمْ يَرُدَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَأَعْرَضَ عَنْهُ وَ لَمْ يُجِبْهُ بِشَيْءٍ. وَ كَانَتْ أُخْتُهُ أُمُّ سَلَمَةَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ص فَدَخَلَ إِلَيْهَا. فَقَالَ: يَا أُخْتِي إِنْ رَسُولُ اللَّهِ ص قَدْ قَبِلَ إِسْلَامَ النَّاسِ كُلِّهِمْ. وَ رَدَّ عَلَيَّ إِسْلَامِي وَ لَيْسَ يَقْبَلُنِي كَمَا قَبِلَ غَيْرِي. فَلَمَّا دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِلَيَّ أُمُّ سَلَمَةَ قَالَتْ يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولُ اللَّهِ ص سَعِدَ بِكَ جَمِيعُ النَّاسِ إِلَّا أَخِي مِنْ بَيْنِ قُرَيْشٍ وَ الْعَرَبِ رَدَدَتْ إِسْلَامَهُ. وَ قَبِلَتْ إِسْلَامَ النَّاسِ كُلِّهِمْ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص: يَا أُمُّ سَلَمَةَ إِنَّ أَخَاكَ كَذَبَنِي تَكْذِيباً لَمْ يُكْذِبْنِي أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ. هُوَ الَّذِي قَالَ لِي: لَنْ نُوْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً. أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَ عِنَبٍ. فَتَفْجُرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيراً. أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسْفاً. أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ قَبِيلاً. أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ. أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ. حَتَّى تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَقْرُؤُهُ قَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولُ اللَّهِ أَلَمْ تَقُلْ إِنَّ الْإِسْلَامَ يَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهُ قَالَ: نَعَمْ. فَقَبِلَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِسْلَامَهُ.» تفسير القمي؛ ج2؛ ص26-27.
- [6]. «لكن الحديث مضافاً إلى ضعف السند بالإرسال مقطوع البطلان، فإنه (صلی الله علیه و آله و سلم) أجل شأناً من أن لا يعمل بما قاله، أو يعرضه النسيان حتى تؤاخذ على ذلك أم سلمة فيعدل أن ذاك عما فعله أولاً و يقبل إسلام أخي أم سلمة. بل إنه (صلی الله علیه و آله و سلم) إما لم يصدر منه هذا الكلام، أو أنه كان يقبل إسلام الرجل، لأن الوظيفة المقررة في الشريعة إن كانت قبول الإسلام فلا محالة كان النبي (صلی الله علیه و آله و سلم) لا يحيد عنها أيضاً فكان يقبل إسلام الرجل، و إلا لم يكن ليقبل إسلام أحد، من دون أن تصل النبوة إلى شفاعة أحد كأُم سلمة و أضرابها.» موسوعة الإمام الخوئي؛ ج16، ص: 99.
- [7]. «فقلت يا رسول الله أبايعك على أن تغفر لي ما تقدم من ذنبي و لم أذكر ما تأخر فقال بايع يا عمرو فإن الإسلام يجب ما قبله

وإن الهجرة تجب ما قبلها فبايعته و أسلمت.» شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ؛ ج6 ؛ ص319.

[8]. صحيح مسلم 1: 112 ح 121.

[9]. مستمسك العروة الوثقى، ج7، ص: 50.

[10]. «وَفِيهِ وَقَالَ أَبُو عُمَانَ النَّهْدِيُّ جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عُمَرَ فَقَالَ إِنِّي طَلَقْتُ امْرَأَتِي فِي الشِّرْكِ تَطْلِيقَةً وَفِي الْإِسْلَامِ تَطْلِيقَتَيْنِ فَمَا تَرَى فَسَكَتَ عُمَرُ فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ مَا تَقُولُ قَالَ كَمَا أَنْتَ حَتَّى يَجِيءَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَجَاءَ عَلِيٌّ فَقَالَ قُصِّ عَلَيْهِ قِصَّتُكَ فَقُصَّ عَلَيْهِ الْقِصَّةُ فَقَالَ عَلِيُّ عَ هَدَمَ الْإِسْلَامُ مَا كَانَ قَبْلَهُ هِيَ عِنْدَكَ عَلَى وَاحِدَةٍ.» مناقب آل أبي طالب عليهم السلام (لابن شهر آشوب) ؛ ج2 ؛ ص364.